

درویشی پنداشته بود و در سرودی خود می‌مالید شیخ الاسلام گفت قوی بودند
 بگوشتان بامن بودند خداوندان دل روشن از من در خواستند که مادر شیخ عبدالله
 طاقی را زوی دستوری خواستم و ایشان را بوی زهره و گفتیم میخواهند که ایشان
 وصیتی کنی گفت مناهلان گفتیم آری گفت مکتوبا ننشاندیم آری گفت سخت
 بیکو باشد کار می‌کنید و اهل خود را می‌گردانید و بشا کاه هنر بل بهر خود
 از طعام بر می‌گرفت و با یکدیگر می‌آورد و با هم می‌خورد و ساعتی با شید و اما
 پراکنده می‌شود و ایشان را در عا کوز و می‌خواست من آن شیخ عمول بهشت شیخ عی
 گفت که احتیاج ابو عبدالله دوفی و ابو الحسین طریقی چنین می‌کردند تا برجا
 بودند **ابو الحسین سرکی رحمه الله تعالى** وی بگه مجاور بود به ما مشایخ بهر
 چون شیخ سیروانی و ابو العباس سهروردی و شیخ ابواسامه و ابو الحسین جیشی
 و ابو سعید شیرازی و شیخ محمد ساخری همه با ران یکدیگر بودند و مشایخ
 و بزرگان عظیم تمام می‌باشند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو الحسین سرکی در بادیه
 بود با یاران شیخ ابو سعید شیرازی و شیخ ابواسامه از هرات و شیخ محمد ساخری
 و جعفری دیگر که سمع خواست ابو الحسین گفت مترسید که این کار مرا افاده است
 من بر و بر شما همه بهرید و سیراب شود چنان بود و می‌رفت و می‌آمد و این
 در این زمان و ایشان همه سیراب شدند و سیراب آمد و وی را برگرفت و برآمد
 شیخ الاسلام گفت زنده و پراشتن آب نداد و نشسته و کشته وی را فراتر داد

بی بلاد وستان خود
 آورند

و بادستان

و بادستان خود چنین کند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو الحسین قزین باقی
 روزی در محراب میان صوفیان از درویشی سخن می‌رفت وی گفت چند بزرگ
 می‌گویند از درویشی اگر درویشی را در دیوار بنویسند بکی آنها را بجا نماند و هر کس
 می‌گوید که درویشی فرمود بشویدند گفتند این چیست که وی می‌گوید اکنون مانده
 درویشا بهم جولاها آمده ما را از درویشی بیرون می‌کنند آنچه مشایخ بود نگفتند
 چنانست که وی می‌گوید جنک و نقار و خاست وقت عصره آمد ابو الحسین سرکی
 بعصره شد با آمد و نماز بکره و جماعت همه حاضر بود ندوی برخاست و فرس
 هنر یک پیشند و بوسه بر سر وی میداد و عذر می‌خواست یکی از مشایخ وی را
 برادر خواند بود گفت سخن نیکو گفت و مهینان مشایخ بنویسیدند اکنون آمد
 و از آن تر کشتی بقول سفینه چید گفت من از آن تر کشتم اما هنر کاه من
 شد می‌دیده چند بیت قرآن بخواندی و در دیوار بنویسند و در راه با خود می‌گفت
 که او چنین گفت من چنین گویم آن دیگر چنین گفت من چنین گویم همه راه در
 خصوصت بود مرا اکنون آمده خود را و دل خود را باز در هانیدم ایشان خواه
 برخی باشند خواه بر باطن من دل خود را و اگر در بعضی واقع ساختنم و باعث
 دل خصوصت بهروده دود شود کس که دل داشتند **شیخ محمد ساخری**
رحمه الله شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ساخری آنست که بسری من مضطرب
 شد و الله علیه و سلم آمد و گفت مهینان تو آمده ام یا رسول الله یا آنست که

سر سینه و انت و نیت خا و مهر و کمر و ده

ناسته ناره